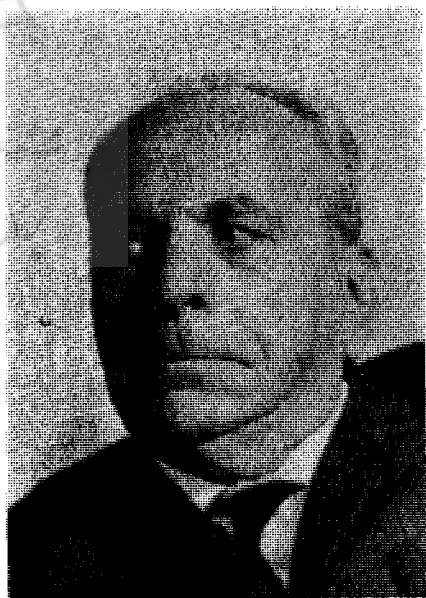


چه انگیزه‌ای باعث روزنامه نگاری من گردید؟

از تاریخی که مشروطیت ایران برقرار گردید، روزنامه های بسیاری در شهر اصفهان قدم بعرصه وجود گذاردند که من اکنون اسامی بیشترشان را بیاد ندارم، ولی معروفترین آنها در آغاز کار روزنامه های زاینده رود، ناگور، مقتش ایران، اختر مسعود، راه نجات و صبح امید بودند. مدیران زاینده رود و ناگور، چون با سواد بودند اولی در دادگستری سرگرم کار شد و دومی در اداره اوقاف اصفهان مدتی سمت ریاست داشت. فراموش کردم از روزنامه جهاداکبر نامی ببرم. جهاداکبر نیز در آغاز مشروطیت شروع با انتشار نمود ولی پس از چندی مدیرش نیز وارد حوزه



امیرقلی امینی مدیر روزنامه اصفهان

قضائی گردید تا آنجا که بخاطر دارم در اوائل حکومت « سردار سپه » او در دادگستری اصفهان سمت مدعی العمومی (دادستانی) داشت و پس از آن آخر عمر را بیکار در شهر اصفهان گذرانده و وضع مالی او چندان رضایت بخش نبود بطوریکه با کومک دوستان و هوادارانش امر معاشش تأمین میگردد .

روزنامه اختر مسعود را مرحوم میرزا عبدالوهاب خان گلشن مینوشت . او شاعری خوش طبع و نویسنده ای چیره دست بود . از لحاظ فضل و کمال میتوان گفت در شهر خود کمتر نظیر داشت ولی متأسفانه چون معتاد به کشیدن تریاک بود ، مردی سست و لالابالی و بیقید بکار خود بود و بهمین جهت نتوانست بکار روزنامه نگاری خود ادامه دهد . غالباً بیکار میگشت و گاهی در او اختر عمر برای روزنامه عرفان مقالاتی مینوشت و پولی میگرفت و پس از آنکه روزنامه اختر بوسیله من انتشار یافت که گاهی هم مقالاتی بر روزنامه اختر می داد و روزنامه اختر هم مساعدتی با او می کرد ، ولی او در نتیجه همان سستی اعصاب و اهمال در کار پایان عمر را بسختی سپری ساخت .

بر روی هم شهر عظیم اصفهان روزنامه مرتبی نداشت و در سالهای اخیر یعنی قبل از سال ۱۳۰۷ که روزنامه اختر بوسیله من دوره جدید خود را انتشار داد روزنامه اختر ، راه نجات ، عرفان ، کامکار ، ارژنگ ، صدای اصفهان و مفتش ایران منتشر میشد .

ولی عموماً با اینکه هفتگی بودند

بطور مرتب منتشر نمیشدند و حکم ستاره سهیل را داشتند که سال و ماهی يك یادویا چند بار طلوع و ظهور میکردند و بدست مشترکین بسیار معدود و در عین حال « مجبور » خود میرسیدند و میتوان گفت مرتب ترین آنها راه نجات و صدای اصفهان بودند و با اینحال این سه روزنامه اخیر هم در روز و هفته معینی منتشر نمیشدند . مرحوم میرزا فتح الله خان وزیرزاده صاحب امتیاز اختر فرزند مرحوم میرزا اسدالله خان وزیر اصفهان (رئیس دارائی) که مردی دانشمند و تحصیل کرده در دانشگاه بیروت بود و قلمی واقعاً توانا داشت روزنامه اختر را در شهر اصفهان

انتشار داد ولی او چون مردی عقیف ، شریف و عزیز النفس بود پس از انتشار چند شماره و از دست دادن سرمایه مختصری که برای روزنامه فراهم ساخته بود چون نتوانست روزنامه هفتگی خود را در مواعد و روزهای معینی منتشر سازد پس از چندماه انتشار تعطیل شد . سال بعد مجدداً چند شماره چاپ کرد و دوباره تعطیل گردید . و سال سوم نیز همین حال و صورت را داشت چرا که وزیر زاده از یکطرف با سرمایه مختصری که از میراث پدر داشت نمیتوانست هزینه طبع روزنامه را از جیب مبارک خود بپردازد و از طرف دیگر همانطور که نوشتم چون بسیار عزیز النفس بود خوش نداشت بمانند سایر روزنامه نگاران معاصر خود بوسیله موزع روزنامه با داد و قال و گاهی با فحش و هتاک در روزنامه مشترکین را تهدید و مرعوب نموده وجه اشتراکی و حتی خارج از اشتراکی بدست بیاورد و بکار

نامه اخگر را انتشار میداد کسانی پیدامی شدند که می خواستند بتمام معنی روزنامه نگار باشند ، چون مواجه با عدم استقبال عمومی میشدند قلم را غلاف میکردند و با دلسردی و افسردگی بسیار ، بکار دیگری میپرداختند.

چنانکه ادیب طوسی بوکالت دادگستری پرداخت و وزیر زاده نیز کارمندی معارف (آموزش و پرورش) را پیشه نمود و بمدیریت مدرسه صنعتی اصفهان (البته صنعتی) اسمی منصوب شد.

وزیر زاده در همین موقعی که مدیر مدرسه صنعتی بود باز چند شماره ای از روزنامه اخگر را منتشر ساخت و کمافی - السابق دوباره پس از چند هفته آنرا تعطیل نمود. گویا این دوره سوم اخگر بود که انتشار مییافت . در این دوره انتشار روزنامه مزبور بود که من تازه آمده بودم سری توی سرهای نویسندگان در آورم و شور و شوق و حرارتی برای نویسندگی داشتم و آرزو مند میدانی بودم خوشنام و آبرومند و چه میدانی بهتر از میدان دو روزنامه اخگر و ارژنگ که بوسیله دو برادر خوشنام و آبرومند وقانع و کریم - النفس انتشار می یافتند ؟ این بود که هر دو روزنامه را مشترك شدم و گه گاهی مقالاتی برای هر يك از آنها می فرستادم ، در اخگر با اسم ولی در ارژنگ با نام مستعار (چرا که اکثر نویسندگانش چون مقالات خود را بصورت فکاهی می نوشتند امضای مستماری از قبیل علی ورجه ، زرمیدین ، استاد معظم وغیره برای خود بر میگرفتند) و روی همین

طبع و نشر روز نامه ببرد . آری آن روز ها بر خی از مدیران جراید مشترکین خود را تهدید می کردند که اگر وجه اشتراك روز نامه را نپردازند نامشان را چندین بار بعنوان « مشترك بد حساب » در روزنامه اعلام خواهیم کرد و حتی گاهی هم عملاً باین تهدید خود صورت عمل میدادند و آبروی اشخاص را میبردند .

از طرف دیگر باید انصاف داد که آن گونه مشترکین هم حقیقتاً همین بود که روزنامه نگاران پر رو با آنها معامله می کردند . چرا که روزنامه نگار بامید همین مردم بود که روزنامه مینوشت و چون آنها صدی نود و نه نفرشان مشترك نمیشدند و آندهم که قبول اشتراك میکردند صدی پنجاه نفرشان بزور رو و وجه اشتراك خود را میپرداختند و بقیه از پرداخت آن خودداری میکردند .

آنوقت ها روزنامه نویس ، مخصوصاً آنها که برای تأمین معاش این شغل شریف را در پیش گرفته بودند ، عاصی می شد و دست به فحاشی و ناسزا گوئی میزد و با آبروی اشخاص بدلخواه خود بازی میکرد و تدریجاً این عمل عادت و خوی دوم او می شد و به کلاشی و فحاشی میپرداخت و در نتیجه پیشه افتخار آمیز روزنامه نگاری را تا سرحد بدنامی و رسوائی تنزل میداد و بهمین سبب بود که در آن روز ها پیشه روز نامه نگاری آبروئی نداشت و روزنامه - نگار در حکم یکنفر کلاش بشمار میرفت و اگر امثال ادیب طوسی که روزنامه « صبح امروزه » را می نوشت و وزیر زاده که روز -

برتر و والاتر از آنست که اسب درشکه در آن قدم بگذارد و درشکه در مقابل در مدرسه می‌ایستاد و آقای وزیر زاده روی سکوی پهلوی در می نشست و دقایقی چند و گاهی بالغ بر یکساعت با یکدیگر صحبت میکردیم و سپس خداحافظی کرده از یکدیگر جدا می شدیم .

ولی درین روز که اتفاقاً عصر و مصادف با تعطیل مدرسه بود بدون اعتناء به محل مدرسه و احترامی که برای آن قائل بودم به درشکه‌چی دستور دادم وارد محوطه مدرسه بشود و مقابل عمارت درشکه را نگاه دارد .

آقای وزیر زاده خبر شد و آمد. پس از مبادله سلام و تمارفهای معمول بدون پروا و ملاحظه و رعایت احترامی که هماره برای دوست خود مرعی میداشتم گفتم: آقای وزیر زاده! شما چرا باعث سرشکست اصفهان شده اید؟ وزیر زاده مردی بسیار افتاده حال ملایم و وزین بود. آهسته حرف میزد و شمرده. از شنیدن بیان تند من رنگش دگرگون شد و گفت: چه کرده ام؟ چه خطائی شده است؟ ... بدون تأمل گفتم: چه خطائی بالاتر از اینکه شما صاحب علم و فضل و کمال و مخصوصاً قدرت قلم باشید و آن وقت يك جوان خودخواه و مغرور شیرازی بیاید و به اصفهان سرکوفت بدهد که نمونه بارز جراید اصفهان روزنامه مکرّم است. اگر روزنامه اخگر با آن قلم توانای شما مرتب انتشار مییافت صورتگر با آن نخوت و غرور جرئت نمیکرد جراید شیراز را بر

اصل علاقه شخصی همینکه درین دفعه روزنامه اخگر انتشار نیافت سخت ناراحت شدم، مخصوصاً روزی که شنیدم لطفعلی صورتگر که آن موقع جوان و بسیار حساس بود و در روزنامه های استخر و آزادی و غیره شیراز به نظم و نثر چیز می نوشت به اصفهان آمده و بملاقات فتح الله وزیر زاده رفته و در آنجا از نظر تحقیر اصفهان و مخصوصاً جراید اصفهان گفته است: « نماینده جراید و نمونه نظم و نثر اصفهان روزنامه صدای اصفهان است »

روز نامه صدای اصفهان را مرحوم مکرّم مینوشت. نظم و نثر مکرّم آنچه بصورت فکاهی نوشته و سروده شده بود بسیار پسندیده و مطلوب خاص و عام بود، ولی وقتی بصورت جدی در می آمد لطفی و لطافتی نداشت و روی همین اصل هم صورتگر خواسته بود اصفهان و اصفهانی را دست انداخته تحقیر نماید .

من وقتی این موضوع را شنیدم شور جوانی بطوری ناراحت ساخت که بی اختیار به درشکه‌چی خودم دستور دادم درشکه را آماده کند و همینکه آماده شد سوارم کرد و بطرف مدرسه صنعتی که در خیابان چهارباغ و در محل سابق مدرسه ستاره صبح فرانسوی ها بود رفتیم .

قبلا هم گاهی از عصرها برای ملاقات وزیر زاده به آنجا میرفتم، ولی هر چند آن مرحوم اصرار میکرد که با درشکه داخل فضای مدرسه که وسعتی کامل داشت بشوم نمی پذیرفتم و میگفتم مقام مدرسه خیلی

بکنم . تاخوی و عادت مردم اصفهان چنین است انتظار نداشته باش که اصفهان دارای روزنامه آبرومندی بشود .

گفتم : « استدلال جنابمالی هم صحیح است وهم صحیح نیست . مردم اصفهان از بس چشمشان از روزنامه نویسهای کلاش ترسیده و از بس از دیدن و خواندن روزنامه های سراسر فحش و ناسزا متنفر شده اند اینستکه وقتی هم روزنامه نویس شرافتمندی قدم در میدان جلادت می نهد و روز نامه آبرومندی در دسترس آنها میگذارد: بتصور اینکه این هم از همان قماش هاست از خرید و اشتراکش خودداری میکنند و شاید هم اساساً توجهی به آن نکرده و آنرا نمی خوانند . از طرف دیگر تنها قلم خوب و فضل و دانش برای پیشرفت کار يك روز نامه خوب کافی نیست ، بلکه باید در راه انتشار آن فعالیت و کوشش بسیار هم بکار برد و تبلیغ فراوان نمود تا کم کم اذهان را متوجه اهمیت روزنامه و مندرجات و حتی « رزانت » خود مدیر روزنامه نمود تا مردم کم کم بفهمند که « این سیر از سر آن غم سیر نیست » و این روزنامه غیر از آن روزنامه های معمولی است .

در صورتیکه شما اگر جسارت نکنم روی اصل بیحالی از یکطرف و عزت نفس از طرف دیگر حتی در وصول وجه مشروع اشتراك خودتان کوتاهی میکنید کما اینکه برای خود من و دو نفر مشترك دیگری که بشما معرفی کرده ام تاکنون قبض اشتراك صادر نفرموده و مطالبه نکرده اید .

سر جراید اصفهان بگوید و روزنامه صدای اصفهان را نمونه ای از نظم و نثر مردم اصفهان معرفی نماید ! ... وزیرزاده قیافه گرفته اش باز شد و نفسی براحث بر آورد و گفت : « فکر کردم خدایا چه خطائی کرده ام که اینگونه مورد حمله و هجوم دوستی پاکدل واقع شده ام .

ولی حالا که موضوع را دانستم راحت شدم ، آقای عزیز ، اصفهانی خود طالب روز نامه نیست . شیرازی روزنامه محلی خود را میخرد و میخواند . اصفهانی می خواهد روز نامه را مجانی بگیرد و تازه آیا بخواند یا نخواند . من چه گناهی دارم هر سال چند شماره چاپ و پخش میکنم و مبالغی از کیسه ضرر میدهم ، ولی یک نفر نمی آید بگوید بابا این چند تومان وجه اشتراك را بگیر و خرج انتشار روزنامه ات بکن . باور کن این آرزو بدل من ماند که مشتری بخودی خود چنین عملی را بکند . وقتی هم توسط موزع مطالبه وجه اشتراك می شود تازه میگویند ما که روز نامه نخواستیم ، غلط کردی برای ما آوردی . در اینصورت چه انتظاری از من دارید و مگر می شود من خانه وزند گیم را بفروشم و روی چاپ و انتشار روزنامه بگذارم و مجاناً بدست مردم بدهم تا شهر آنها دارای روز نامه آبرومندی باشد ؟

از طرف دیگر میدانی من اهل زد و بند و فحش و ناسزا نیستم تا بحقه بازی یا ناسزاگویی این و آنرا بدوشم و مخارج روزنامه را ازین قبیل طرق نامشروع تأمین

گرفتید بمن اطلاع بدهید تا خود را برای انجام کار آماده کنم و خدا حافظی کردم و از مدرسه صنعتی بیرون آمدم .

نمیدانم از آن روز يك ماه یا دو ماه یا چند ماه گذشت .

روزی آقای وزیرزاده باتفاق آقای نصیرالدین خواجوی بمنزل من آمدند و پس از اجرای تعارفات معموله آقای وزیرزاده گفت : میدانید آقای داور مشغول دادن تشکیلات دادگستری است و من و آقای خواجوی را برای عضویت دادگستری نامزد کرده اند و ما هم پذیرفته ایم و من قریباً بطرف کرمان عزیمت میکنم . میخواستم فرزندی که با خون دل در عرض سالها بوجود آورده و پرورش داده ام بدست شما بسپارم و با خیال راحت بصوب مأموریتم عزیمت بکنم .

من که میدانستم آقای وزیرزاده فرزندی ندارد بشگفت آمدم و گفتم مقصود شما را نمی فهمم . آقای خواجوی گفت : آقای وزیرزاده دریغ از آن دارند که روزنامه اخگر یا قبول مأموریت ایشان در محاق تعطیل بیفتد و علاقه دارند که شما همانطور که قبلا هم مذاکره کرده اید آنرا شخصاً تحت نظر گرفته مستقلاً اداره کنید . گفتم : خیلی متأسفم که من بجهاتی از قبول این نظر ایشان معذورم . اولاً من قابلی ندارم که بتوانم جای نشین نویسنده توانائی مانند آقای وزیرزاده بشوم . ثانیاً من از شغل روزنامه نگاری که آنهمه بدنام شده است بیزارم و از آن بیم دارم که

حالا من حاضرم برای اثبات ادعایم يك سال اداره امور داخلی روزنامه شما را شخصاً عهده دار بشوم و شما يك سال روزنامه اخگر را مرتب بطور هفتگی منتشر کنید ، اگر کسر کردید کسرش را من از جیب خودم میدهم و اگر نفع کردید نفعش مربوط به خودتان باشد و شما اطمینان میدهم روزنامه شما اگر نفع نکند کسر هم نخواهد کرد . مردم طالب روزنامه‌ای هستند که هم دارای مقالات خوب و سودمند باشد و هم در عین حال مرتب منتشر گردد .

چون تاکنون اغلب روزنامه‌های اصفهان علاوه بر اینکه جز سود جوئی هدف دیگری نداشته اند مرتب هم منتشر نمیشده اند بهمین جهت نتوانسته اند جلب اعتماد مردم اصفهان را بکنند و روی همین اصل هم مورد اقبال عمومی واقع نگردیده اند .

آقای وزیرزاده گفت : چه دلیل دارد که شما زحمت بکشید ، کار بکنید ، اگر ضرر کرد شما متحمل ضرر بشوید و اگر نفع کرد مربوط بمن باشد ؟ ممکن است شرکت روزنامه را انتشار بدهیم و در سود و زیانش هم شریک باشیم .

گفتم : نه ، من شرکت نمیکنم . چونکه از شغل روزنامه نگاری خوشم نمی آید . فقط برای مساعدت با جناب عالی که مرد شریفی هستید و مخصوصاً برای اینکه شهر اصفهان دارای روزنامه‌ای آبرومندی بشود برای مدت یکسال حاضرم با جناب عالی همکاری بکنم و پس از آن گفتم من فعلاً مرخص میشوم هر موقع درین زمینه تصمیمی

در خاتمه ضمن يك ماده قید شده بود که اگر پس از انقضای مدت یکسال من به طبع و نشر روزنامه اخگر مبادرت نکردم قرارداد مذکور بخودی خود باطل و کان لم یکن خواهد بود.

درست خاطر من نیست اداره ثبت اسناد درجه تاریخی پس از این قرارداد از من دعوت کرد که برای انتشار يك روزنامه یومیه در جلسه‌ای که مرکب از چند نفر از مدیران جراید اصفهان تشکیل می‌شود شرکت نمایم و هر پیشنهادی دارم بدهم.

جراید آنروز تمامی صفحات خود را اختصاص به چاپ آگهی‌های بیشتر میدادند و فقط يك ستون مطلب، آن هم چه مطلبی، داشتند و همین طرز انتشار روزنامه که احدی زیر بار خرید و خواندنش نمی‌رفت موجب شده بود که اداره ثبت بفکر انتشار روزنامه آبرومندی بیفتد که دارای مطالب خواندنی هم باشد و مردم بخريد و خواندنش رغبت نمایند. روی همین اصل من در جواب دعوتی که شده بود نوشتم من حاضرم روزنامه یومیه‌ای منتشر کنم که حتماً دو یا سه صفحه‌اش محتوی مطالب خواندنی و ترجمه‌های سودمند باشد بشرط این که ماهی فلان مبلغ برای مدت دو سال آگهی یا وجه نقد بمن بپردازند و پس از دو سال که مردم اصفهان فهمیدند روزنامه‌ای دارند که هم قابل خواندن است و هم کارکنانش هدفی جز روزنامه‌نگاری و خدمت بخلق ندارند هر

نامم در ردیف نام فلان و فلان روزنامه نگار در آید و بزبان آورده شود. (۱). ثالثاً من چون قدرت حرکت ندارم و نمیتوانم شخصا دنبال کار بروم فکر نمیکنم از عهده انجام چنین مسئولیت مهمی برآیم و گرنه با کمال افتخار حاضر بودم پیشنهاد دوست دانشمندی مانند آقای وزیرزاده را بپذیرم. آقایان هریک بزبانی و بادلایلی مستدعیات مراد کردند و از هر جهت شایسته‌ی اجرای این وظیفه خطیرم قلم دادند و هر چند من عذر آوردم معاذیرم را با دلایل موجه و ناموجه رد کردند و سرانجام تحت تأثیر اصرار و سماجتشان مجبور بقبول گردیدم و قراردادی بخط و قلم آقای خواجوی در همان جلسه نوشته و بامضای طرفین رسید بخلاصه اینکه مدیریت مسئول روزنامه اخگر باین جانب واگذار گردید که مستقلاً و با سرمایه خود آنرا منتشر سازم و سود و زیانش مربوط بشخص خودم و در عین حال شخصاً مسئول مندرجات آن باشم و هر گاه پس از چند سال آقای وزیرزاده روزی از کار دادگستری کناره‌جویی کرد یا بازنشسته شد و خواست در کار روزنامه شرکت کند بهمان نسبت که من سرمایه‌گذاری کرده‌ام سرمایه بدهد و بتساوی شرکت نماید. و

(۱) با اینکه ۴۵ سال از آن تاریخ میگذرد متأسفم که عاقبت هم آمد ب سرم از آنچه میترسیدم.

چند ماه گذشته کم کم يك سال شد و روزنامه اخگر انتشار نیافت و حقیقه امر این بود که من جرأت انتشارش را نداشتم چرا که می ترسیدم برای هر شماره مبلغی بپردازم و خودم را درصاف روزنامه نگاران حرفه‌ای جای دهم و علاوه بر تحمل بدنامی مبلغ گزافی هم آخر سال ضرر بدهم و تحمل چنان ضرری حقا' خارج از بنیه مالی من بود .

درآمد ملکی و وروثی من هم فقط به میزانی بود که مخارج زندگی خود و خانواده‌ام را تأمین میکرد و اجازه چنین «لوطی گریها» را نمیداد . روی مردمی هم که از خریدن و خواندن روزنامه یا بعبارت بهتر بنویسم « روزی نامه » دریغ و جداً امتناع داشتند کلا نمیشد حساب کرد و هر حسابی میکردم دست آخر غلط درمی آمد . يك سال یا بیشتر از تاریخ تأسیس اداره ثبت اصفهان سپری شد و با اینحال اصفهان دارای روزنامه‌ای نشد که قابل خواندن باشد .

درینموقع مرحوم میرزا کاظم خان سمعی بنیانگذار اداره ثبت کل باصفهان آمد و روزی در منزل آقایان کاشفی‌ها (رضا و محیی‌الدین) درحالیکه چند نفر از محترمین شهر و دو سه نفری از کارمندان اداره ثبت حضور داشتند آقای سمعی میگوید: وضع این روزنامه‌هائی که آگهی‌های ما را انتشار میدهند بسیار افتضاح آمیز است . نمیدانم برای اصلاح آنها چه میتوان کرد ؟ آقای جواد شیروانی رئیس دایره ضبط ثبت که

موقع هرچه آگهی داشتید و خواستید بدهید و از پرداخت کم و مک خرج خود داری نمائید .

اداره ثبت در جواب یا گفت یا نوشت مامهدی مالی نمیتوانیم بکنیم ولی حاضریم يك سری کامل اعلانات ثبتی حوزه اصفهان را بر روزنامه اخگر اختصاص دهیم و باید دانست که در آنموقع هر آگهی ثبتی اعم از نوبتی یا تحدیدی یا اجرائی در دو نسخه نوشته و در دو روزنامه چاپ می‌شد و برای يك موضوع دو فقره اجرت چاپ میپرداختند و نیز لازم بتوضیح است که در آنموقع روزنامه‌های عرفان ، کامکار و مفتش ایران منتشر و آگهی‌های ثبتی بین این سه روزنامه تقسیم میشد و اگر روزنامه اخگر پیشنهاد را می‌پذیرفت يك سری کامل آگهی‌ها در صفحات آن و سری دیگر در آن سه روزنامه انتشار می‌یافت .

من چون مطمئن نبودم که اجرت آگهی‌های ثبتی برای تأمین هزینه‌های آن کسافی خواهد بود جرأت نکردم پیشنهاد اداره ثبت را بپذیرم و اداره نامبرده هم - چنان آگهی‌های خود را بین آن سه روزنامه تقسیم میکرد و آنها هم بهمان نهج گذشته سراپای روزنامه را پراز آگهی‌های ثبتی می‌ساختند .

مردم از خریدن و خواندن آنها جداً احتراز میکردند و اگر چند نفری هم مشترك بودند کسانی بودند که از ترس فحش مشترك گردیده و سالانه چند تومانی وجه اشتراك می‌پرداختند .

کومک خرج زیانم را جبران نماید و من بااعتماد بقول او که مرد محترمی بود قول دادم که درعرض يك هفته روزنامه اخگر را انتشاردهم و همانطور که تعهد کردم در سر موعده بوعده خود عمل کردم و اگر از جهات خدمات اجتماعی این شانس بود که نصیب من گردید ولی درعرض بزرگترین ضرری بود که بسطح معلومات و خدمات ادبی من وارد آورد چرا که من باکمال جدیت شبانه روز از یکطرف مشغول مطالعه و تکمیل معلوماتم بودم و ازطرف دیگر بکار تألیف و ترجمه اشتغال داشتم ولی همینکه وارد کود روزنامه نگاری شدم هم دنباله مطالعات ریخود را از دست دادم و هم جز چند کتاب بیشتر نتوانستم تألیف یا ترجمه بکنم و تألیفاتم هم اغلب همانهایی که قبل از دوره روزنامه نویسیم شالوده آنها را ریخته و قسمتی از مطالب و مرادشان را تهیه کرده بودم .

اصفهائی بود و آشنائی بامور شهر و مردم آن داشت میگوید چنین روزنامه‌ای را فقط يك نفر است که میتواند انتشار دهد و خودش هم پیشنهادی بنا کرده است ولی افسوس که غاژش گران است و ما نمیتوانیم پیشنهادش را بپذیریم و من را معرفی میکند .

مرحوم حاج بدرالدوله صدری که از اقوام نزدیکم بود در آن مجلس حضور داشت به آقای سمیعی میگوید و اتفاقاً از اقوام خودتان هم هست و خلاصه از همان مجلس مرحوم سمیعی شیروانی را مأمور میکند که برای فردا عصر از من وقت ملاقات بخواهد و فردا سر وعده باتفاق آقای بدر و یک نفر از کاشفی‌ها یا هر دو برادر بمنزل من آمدند و هر چند آقای سمیعی کوشید که مرا با وعده آگهی‌ها و کفایت اجرت آنها برای تأمین انتشار يك روزنامه یومیه قانع کند من قانع نشدم و سرانجام قول داد و قسم یاد کرد که اگر پس از چند ماه انتشار اخگر من ضرر دادم، حتی اگر با گذراندن قانون از مجلس شورای هم باشد با پرداخت